

معرفی کتاب

بچه‌های مرد

جدا کردن اسرایی نوجوان و تبلیغات رژیم بعثی عراق برای نشان دادن کم‌سن و سال بودن آنها دستمایه نوشتن کتابی با عنوان «بچه‌های مرد» شده‌است.
شهری ماهوتی، نویسنده نام‌آشنای حوزه ادبیات کودک، این اثر را بر مبنای خاطرات اسرای نوجوان در جنگ تحمیلی نوشته‌است.
در این خاطرات مفهوم همدلی، همراهی، ایمان، فداکاری، ابتکار، مهربانی، صبر و امید از فرمان‌هایی واقعی، به‌خوبی در عمق داستان‌ها جای گرفته‌است.
راویان این کتاب، مردان کوچکی هستند که به همراه خود، نماد بزرگی را به خوبی و درستی یدک می‌کشیدند؛ کسانی که اتفاقات اسارت‌انهارا رفته‌رفته به‌مرز بزرگی نزدیک کرده‌است.
این کتاب برای نوجوانان علاقه‌مند به ادبیات داستانی به‌ویژه دوستداران ادبیات مقاومت و دفاع‌مقدس نوشته شده‌است.
خواندن داستان‌های واقعی این کتاب، مخاطب نوجوان را با اهداف بزرگ این مردان کوچک آشنا می‌کند.
کتاب «بچه‌های مرد» توسط انتشارات پیام آزادگان چاپ شده‌است.
در قسمتی از این کتاب می‌خوانیم: «علیرضا را از رمادی ۱۷آورده بودند.اسرایی این اردوگاه بین ۱۵ تا ۱۸ سال داشتند. برای همین عراقی‌ها اسم آنجا را گذاشته بودند «ردوگاه اطفال».
خبرنگارها دوربین به‌دست‌ا‌ورا دوره کردند.
یک پسر بچه ۱۰ساله که با پدرش آمده بود جبهه، سوزه خوبی برایشان بود تا سسر و صدایش توی دنیا بیچپد.
هر کس چیزی می‌پرسید: چند سالته؟ با کی اومدی جبهه؟ تو که قدت از یه تنگت گوناونه چطوروی اومدی جنگ؟…
علیرضا ساکت بود افسر بعثی جلوش ایستاد.
با لحنی که سعی می‌کرد مهربان و آرام باشد با فارسی دست و پا شکسته گفت: «بچه‌جان تو باید بروی دوچرخه‌سواری، توب‌بازی، پیش‌مادر ت باشی… امدی جبهه چه کار؟»
علیرضا گفت: «مادرم توی موشک‌باران زیر آوار ماند.»

معرفی فیلم

سحر گاه پیروزی

حمله هوایی به دزفول و دفاع مردم از شهرستان در مقابل دشمن موضوع فیلمی با عنوان «سحر گاه پیروزی» به کارگردانی حسین بلننده است. این فیلم محصول سال ۱۳۷۸ است و داستان زندگی «رسول» را روایت می‌کند که به اتفاق همسرش زینب و پسر کوچکش محسن در دزفول زندگی می‌کند. آنها در تدارک جشن تولد پسرشان هستند که حمله هوایی عراق به دزفول شروع می‌شود و رسول، همسر و کودکش را در جریان این حمله از دست می‌دهد. دشمن درصدم نابودی پادگان کرخه و تصرف پل کرخه به‌دلیل اهمیت استراتژیک آن است. چند تن از رزمندگان برای جلوگیری از پیشروی عراقی‌ها آماده می‌شوند، رسول نیز به رزمندگان ملحق می‌شود…

فیلم «سحر گاه پیروزی» در ژانر خانوادگی و اجتماعی و بسا موضوع دفاع‌مقدس و مقاومت نیروهای مردمی به‌ویژه مردم دزفول در برابر حملات رژیم بعثی عراق ساخته شده‌است. در این فیلم جعفر دهقان، رضا صفایی‌پور، کاظم فردنیا و رامبد لشکری ای هنرنمایی کرده‌اند.

معرفی کتاب شعر

شعرهای ماندگار جنگ

اشعار حوزه جنگ و دفاع‌مقدس در ادبیات امروز جایگاه والا و مهمی دارند که هم از نظر کیفی و هم از منظر کمی بسیار قابل توجه هستند.

کتاب «شعرهای ماندگار جنگ» نوشته سیدضیاء قاسمی، مجموعه‌اشعاری از شاعران مختلف است که با محوریت دفاع‌مقدس سروده شده‌است. در بخش اول این کتاب حدود ۳۰ شعر نقد و بررسی شده‌اند. این بررسی بیشتر از جنبه محتوایی و تکنیکی انجام شده است.

راز ماندگاری و استقبال مردم از بسیاری از شعرها، دلایل ماندگاری و نقاط ضعف و قوت آنها از مواردی است که در بخش نقد و بررسی این کتاب خواهید خوانند. در بخش دوم اشعار شاعران جوان که در دهه‌های اخیر سروده شده‌اند را می‌خوانید. این کتاب مجموعه‌ای از اشعار شاعرانی چون قیصر امین‌پور، علیرضا فروزه، سیدحسن حسینی، سلمان هراتی، سعید محمودی، ساعد باقری، فاضل نظری، سعید بیابانگی، علی معلم دامغانی و… و شعرهای شاعران جوان است. «شعرهای ماندگار جنگ» توسط انتشارات سوره مهر چاپ شده و خواندن آن به علاقه‌مندان شعر و به‌ویژه اشعاری با موضوع دفاع‌مقدس پیشنهاد می‌شود.

قاسمی نویسنده این کتاب با اشاره به شعرهای درج شده در این کتاب می‌گوید: «شعری برای جنگ» عنوان نخستین شعر از قیصر امین پور است که ماندگارترین شعر جنگ ایران است و اگر بخواهم در طول تاریخ ادبیات دفاع مقدس شعری را انتخاب کنم، این شعر را انتخاب می‌کنم. از این نظر که این شعر را به عنوان پیشانی کتاب در ابتدا آورده‌ام و سپس شعرهای دیگری از شاعران درج شده است.»



گزارش
شهره کیانوش‌راد
روزنامه‌نگار

داده است. او با برپایی نمایشگاه دائمی از آثار علیرضا در کنار مزار شهدای رسانه توجه بازدیدکنندگان را به این نکته جلب می‌کند که شهدا فراموش نخواهند شد و یادشان همواره با ما خواهد بود. با ما در گزارشی از نمایشگاه دائمی علیرضا افشار، پدر شهید همراه است.

صبح پنجشنبه مانند هر هفته خود را به مزار شهدای رسانه در قطعه ۵۰بهبهشت زهرا(س) می‌رساند. در راز باز می‌کشد. ماکت علیرضا درست رویه‌روی او قرار دارد و انگار دارد به پدر و همه بازدیدکنندگان نمایشگاه خوشامد می‌گوید. گرد و خاک یک هفته‌ای را از لباس خبرنگاری او پاک می‌کند، فاتحه‌های می‌خواند و سراغ گردگیری اسباب‌بازی‌ها، لوح‌های تقدیر خبرنگاری، جوایز، مدال‌های ورزشی و قاب عکس‌هایی می‌رود که گوشه‌گوشه نمایشگاه را پر کرده‌اند. خیلی زود بساط چای و صبحانه را آماده می‌کند تا پذیرای زائرانی شود که به زیارت اهل‌نبور می‌آیند و سری هم به این غرفه می‌زنند. خوشحال است که دوندگی‌هایش برای برپایی نمایشگاه دائمی به بار نشسته است.

ایستگاه فرهنگی در خیابان لاله نمایشگاه دائمی شهید علیرضا افشار در تهران، قطعه ۵۰بهبهشت زهرا(س)، خیابان لاله ۴ واقع شده و در ۱۲اق تو در تو با فضای حدود ۴۰متر آثاری از این خبرنگار شهید به نمایش گذاشته است. با تلاش پیگیری پدر شهید و همکاران و مساعدت مدیرعامل بهبهشت زهرا(س)، فضایی دائمی برای نمایشگاه در نظر گرفته شده است که در آن می‌توانید همه وسایل شخصی این شهید را تماشا کنید. ورودی نمایشگاه تندیس شهید علیرضا افشار دیده می‌شود که میکروفن صداوسیمادر دستش است.عکس‌های کودکی، مدارک دوران تحصیل، دست‌نویس‌ها، تصاویری از گزارش‌هایی که این خبرنگار تهیه کرده و اسباب‌بازی‌ها و حتی برخی لباس‌های دوران کودکی و نوجوانی او به نمایش گذاشته شده‌است. بخشی از تصاویر این نمایشگاه به گزارشی از شهید افشار درباره نمازجماعت در زندان قصر تهران اختصاص یافته. تصاویری از مصاحبه با رژیهای جمهوری در ادوار مختلف، بخش دیگری از تصاویر این نمایشگاه است. تصاویر این نمایشگاه حاصل تلاش عباس افشار، پدر شهید افشار است که بیش از یک سال و نیم وقت گذاشته و آنها را از آرشیو صدا و سیما استخراج کرده‌است.

پدر شهید افشار براین‌ام می‌گوید که با تپش از شروع کرونا در گوشه‌ای از این نمایشگاه محلی برای حضور پزشک فراهم شده بود و از ساعت ۱۳ تا پنجشنبه

ایتار ومقاومت



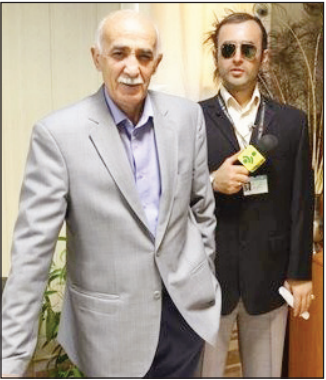
خستگی ناپذیر در راه خبر

همراه با پدر خبرنگار شهید «علیرضا افشار» که نمایشگاه دائمی از آثار و یادگاری‌هایش برپا کرده است

عقربه‌های ساعت روی زمان ۱۰:۴۲ متوقف شده‌اند؛ همان زمانی که پرواز هواپیمای سی – ۱۳۰ به سمت چابهار ناتمام ماند تا آخرین مأموریت شهید علیرضا افشار، خبرنگار اعزامی از صدا و سیما به سرانجام نرسد. عباس افشار، پدر شهید علیرضا سال‌هاست این ساعت را در کنار یادگارهای دیگر پسرش قرار می‌دهد.

ویزیت رایگان انجام می‌شدد، اما به‌دلیل کرونا این برنامه هم کنون اجرا نمی‌شود. او براین‌ام از حس و حال خود از نمایشگاه می‌گوید: «من با علیرضا شهنزاد و انگار دارد به پدر و همه بازدیدکنندگان نمایشگاه خوشامد می‌گوید. گرد و خاک یک هفته‌ای را از لباس خبرنگاری او پاک می‌کند، فاتحه‌های می‌خواند و سراغ گردگیری اسباب‌بازی‌ها، لوح‌های تقدیر خبرنگاری، جوایز، مدال‌های ورزشی و قاب عکس‌هایی می‌رود که گوشه‌گوشه نمایشگاه را پر کرده‌اند. خیلی زود بساط چای و صبحانه را آماده می‌کند تا پذیرای زائرانی شود که به زیارت اهل‌نبور می‌آیند و سری هم به این غرفه می‌زنند. خوشحال است که دوندگی‌هایش برای برپایی نمایشگاه دائمی به بار نشسته است.

ایستگاه فرهنگی در خیابان لاله نمایشگاه دائمی شهید علیرضا افشار در تهران، قطعه ۵۰بهبهشت زهرا(س)، خیابان لاله ۴ واقع شده و در ۱۲اق تو در تو با فضای حدود ۴۰متر آثاری از این خبرنگار شهید به نمایش گذاشته است. با تلاش پیگیری پدر شهید و همکاران و مساعدت مدیرعامل بهبهشت زهرا(س)، فضایی دائمی برای نمایشگاه در نظر گرفته شده است که در آن می‌توانید همه وسایل شخصی این شهید را تماشا کنید. ورودی نمایشگاه تندیس شهید علیرضا افشار دیده می‌شود که میکروفن صداوسیمادر دستش است.عکس‌های کودکی، مدارک دوران تحصیل، دست‌نویس‌ها، تصاویری از گزارش‌هایی که این خبرنگار تهیه کرده و اسباب‌بازی‌ها و حتی برخی لباس‌های دوران کودکی و نوجوانی او به نمایش گذاشته شده‌است. بخشی از تصاویر این نمایشگاه به گزارشی از شهید افشار درباره نمازجماعت در زندان قصر تهران اختصاص یافته. تصاویری از مصاحبه با رژیهای جمهوری در ادوار مختلف، بخش دیگری از تصاویر این نمایشگاه است. تصاویر این نمایشگاه حاصل تلاش عباس افشار، پدر شهید افشار است که بیش از یک سال و نیم وقت گذاشته و آنها را از آرشیو صدا و سیما استخراج کرده‌است.



عباس افشار در کنار پسر شهید علیرضا افشار.

«کوچه‌های تهران امروز و با اسم ستاره‌های عشق و ایثار روشن تر از گذشته به‌نظر می‌رسد. بنابراین یادمان بماند آنها که بودند و چه کار کردند. یادمان باشد که آرامش امروزمان را مد یون جانفشانی‌های آنها هستیم.» این جملات بخشی از گزارش تصویری شهید علیرضا افشار است که از تلو‌بزیون پخش شده‌است. او در رشته دامپزشکی قبول شده بود اما به‌گفته پدرش خیلی به رشته‌اش علاقه‌مند نبود به همین دلیل راه خبرنگاری را پیش گرفت و خیلی زود در کارش پیشرفت کرد به‌طوری که مدتی خبرنگار ویژه و نژاد ریاست‌جمهوری پزشک‌فراهم شده بود و از ساعت ۱۳ تا پنجشنبه

از طیف‌های گوناگونی هستند که در میان آنها کودک و نوجوان هم دیده می‌شود. پدر شهید افشار می‌گوید: «وقتی کودکی که عکس علیرضا را دیده و مادرش می‌پرسد این کیست؟ وقتی کنجکاو می‌شود و به‌دنبال جواب سؤال‌هایش می‌گردد، یعنی من با بضاعت اندکی که داشته‌ام توانسته‌ام به هذمف نزدیک شوم. اینکه دست روی دست بگذاریم و بگوییم نباید شهدا فراموش شوند، را قبول ندارم. من درباره دیگران نمی‌توانم نظر بدهم، اما به جرأت می‌توانم این را بگویم برای زنده‌ماندن یاد شهدا اثرالسا نیاز به صرف هزینه نیست. از کاسب و نانوا گرفته تا پزشک، معلم، دانشجو و… هر کسی می‌تواند به نیت شهیدا قدم بردارد. این کار دلی است و چه کسی بهتر از خانواده شهداست تا یاد و خاطره عزیزانشان را زنده نگه دارد.»

آن روز تلخ

علیرضای مأموریت به بندرعباس رفته بود و قرار بود به چابهار برود اما شب قبل از رفتن به چابهار به تهران آمده بود اما مارا ببینند صبح به فردگاه برود. عادت داشت روزی یکی، دو بار با مادرش تلفنی صحبت کند و اگر قرار بود گزارش‌اش پخش شود رنگ می‌زد و ساعت پخش‌اش را می‌گفت. مادرش هم زمان پخش گزارش‌ها، با عشق و علاقه زیادی جلوی تلو‌بزیون می‌نشست. آن روز سوار تاکسی بودم که خبر سقوط هواپیمایی اطراف میدان آزادی را شنیدم. به محل کار دخترم رفتم و از او سراغ برادرش را گرفتم اما او از علیرضا بی‌خبر بود. سراغ دوستش در شبکه‌خبر رفتم ولی جواب درست و حسابی نشنیدم و برای همین به طرف خانه رفتم. وقتی نزدیک شدم، دیدم جلوی در خانه شلوع است. من اصلاً متوجه نمی‌شدم چه خبر است. گویا همان زمان شبکه‌خبر گزارشی از غواصی‌های علیرضارا پخش کرده و خبرشهادتش یادگارهای شهید علیرضا افشار مختلف و خستگی‌ناپذیر بود.»

به نیت شهیدا قدم بردارید

بازدیدکنندگان ایستگاه و فرهنگی و نمایشگاه یادگارهای شهید علیرضا افشار افراد مختلف و

بود. در یکی از جشنواره‌های رسانه‌های کشور، بهترین خبرنگار حوزه دفاع مقدس انتخاب شد ولی می‌گفت: «من وقتی نوشحالم که جایزه‌ام را از دست امام حسین(ع) بگیرم.» افشار به‌دلیل ارائه گزارش‌های جذاب، در مانورها و رزم‌هایش اثر تش و دیگر ارگان‌های نظامی حضور داشت. او متولد ۴ آذر ۱۳۲۵ بسود و ۲۱آذر ۱۳۸۴ هنگامی که برای تهیه گزارش مانور پیروزان و ولایت از تهران اعزام چابهار بود با دیگر همکاران عرصه خبر بر اثر سانحه سقوط هواپیمای سی – ۱۳۰ نیروی هوایی در شهر ک توحید تهران به شهادت رسید.



و آخرین نفری هم بود که از آنجا بیرون آمد. اینکه در ۱۸سال اسارت بر سر شهید لشکری آمده کتاب قطوری می‌خواهد برای نوشتن. البته او خاطرانش را در ۲۵۰۰صفحه نوشت تا به‌صورت کتاب منتشر شود اما به‌صورت خلاصه شده در فقط ۲۰۰صفحه چاپ شده‌است. همین آرزدهاش کرد.

زبان مادری‌اش را از یاد برده بود

رفتا رفتی‌ها با او غیرمنصفانه و بهتر بگوییم بی‌رحمانه بود. آنها خلبان لشکری را به‌عنوان برگ برنده‌ای برای خود نگه‌داشته بودند و دور از چشم نیروهای صلیب‌سرخ او را در اتفاقی تنها زندانی کرده بودند. بی‌آنکه هم‌زبانی داشته باشند. نه با کسی حرف می‌زد و نه کسی مرهم‌دردهایش بود. وقتی به ایران برگشت بیشتر از اینکه به زبان مادری‌اش مسلط باشد عربی صحبت می‌کرد. پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸و آزادی اسرا، باز هم شهید لشکری را آزاد نکردند. تا اینکه بعد از ۱۶سال اسارت به تهران اعزام شد. شهید معرفی شد و ۳سال بعد در ۱۷فروردین سال ۷۷به ایران بازگشت. امیر سرلشکر خلبان لشکری جانباز ۷۰درصدمین نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، از سوی مقام معظم رهبری سیدالاسلام‌نار گرفت و چه لقب زیبایی، اوسرانجام در ۱۹مردادسال ۸۸بر اثر عارضه‌های ناشی از دوران اسارت در سال‌های جنگ تحمیلی به شهادت رسید. شهید لشکری در صحبت‌هایش گفته بود: «وقتی به جبهه رفتم علی ندانم نداشت، وقتی بر گشتم دانشجوی دندانپزشکی بود.»

یادداشت

آزاده سلطانی؛ روزنامه‌نگار

گریزی به زندگی شهید لشکری به روایت کتاب «روزهای بی‌آینه»

شرح صبوری همسر یک آزاده

کتاب «روزهای بی‌آینه» شرح ماجرای یک بانوی ایرانی است؛ همسر سرلشکر خلبان شهید حسین لشکری. زنی که در ۱۷سالگی زندگی مشترکش را با حسین لشکری شروع کرد و در ۱۸سالگی درست زمانی که طعم مادر شدن را چشیده بود، همسرش مفقوالاثر شد. او ۱۸سال تنهایی و فراق را به جان خرید بی آن‌که خبر موثقی از همسرش داشته باشد یا اینکه بداند اسیر شده یا شهید؟ با این حال ماند به پای مردی که دوستش داشت. داستان زندگی او را گلستان جعفریان نوشته است. این نویسنده علاوه بر «روزهای بی‌آینه» آثار دیگری هم دارد که می‌توان به «زود بزرگ شدیم»، «تیک تاک زندگی»، «همه سیزده سالگی‌ام» و «خانم‌ها همین جاست» اشاره کرد. کتاب «روزهای بی‌آینه» در ۱۶۰صفحه تدوین و به کوشش دفتر ادبیات و هنر مقاومت (سازمان تبلیغات اسلامی و حوزه هنری) و توسط انتشارات سوره مهر منتشر شده است.

تصویر ذهنی ما از قهرمانان ملی‌کشورمان عموماً تصویری رؤیایی و فانتزی و آغشته به نوعی رمانتیسم‌بازی است اما کتاب «روزهای بی‌آینه» ما را به روی زمین می‌آورد و این‌وار نشان می‌دهد که قهرمان شدن اگر چه امری هیجان‌ساز و ماجراجویانه است اما می‌تواند استخوان‌مان را خرد کند.

ویژگی دیگر این کتاب بلند صادقانه آن است. خواندن آن به مخاطب کمک می‌کند تا درک درستی از زندگی همسران شهدا پیدا کند. جعفریان با قلم شیوایی خود سعی کرده همه حقیقت را بگوید و از روایت‌های گزینشی، رمانتیسم و رویاپردازانه دوری کند. نویسنده در بخش نخست کتاب ماجرای آشنایی بانو با شهید لشکری روایت کرده است: «..از ندبان بالا رفتم دیوارهای خانه‌مان کوتاه بود. اواخر خرداد بود. از بالای تریبان پروین را دیدم. گفتم: «پروین چه کار داشتی من را صدا زدی؟» هنوز پروین جویام رانده بود که چشم‌افشاد به آقایی با لباس نظامی که داشت از پله‌ها پایین می‌آمد. از روی احترام سر تکان دادم و سلام کردم. او هم سر تکان داد و گفت: «سلام خانم». و رفت. از پروین پرسیدیم او کیست. پروین هم چیزی نگفت. یکی دو شب بعد از این ماجرا پدرم به مادرم گفت: «حسین آقا پسر دختر عمه آمده تهران منزل آقای سعیدی. مثل اینکه مقدمات رفتنش به آمریکا را مهیا می‌کند. باید یک روز دعوتش کنیم.» مادر پرسید: «مگر حسین آقا تندی اشرا؟» پدر گفت: «بله خبلانه.» تازه فهمیدم مرد جوان قبلندی که روی پله‌ها ایستاده بود پسر دختر عمه پدرم است که خلبان است و نسبت فامیلی با آقایی سعیدی هم دارد.

سوم فروردین ۱۳۵۸، ۱۰ماه بعد از پیروزی انقلاب، یک ایل از قزوین آمدند خانه ما برای خواستگاری. پدر و مادر حسین همراه خواهرها، برادرها، زن برادرها، دادی‌ها و عموهایش، توی اتاق پذیرایی ولولهای او. بعد از یکی دو ساعت، مادر آمد توی آشپزخانه و گفت: «هنریشه کار تموم شدد. چایی بیار.» جشه کوچکی داشتم؛ شاید کل وزنم ۲۵کیلو نبود. بلد نبودم درست چادر سر کنم. یک سینی با ۲۰استکان چای هم داده بودند به دستم. وقتی در از پذیرایی وارد شدم، فقط سعی کردم آرام باشم. نمی‌دانستم اول به چه‌کسی چایی تعارف کنم و با چه‌کسی سلام و علیک کنم. با هر مشتقی بود سینی چایی را دور گرداندم و مادر حسین به تر کی گفت: «بنشین عروس گلم.» وقتی نشستم روی میبل، مادر و خواهرهای حسین آمدند و با من روبوسی کردند. همان موقع پدر صدای نمی‌شنیدم. اونهاهم حسن نداشت، نمی‌توانستم از متوجه من بود، آمد سراغم و گفت: «منیشه، چرا نشستی؟! بلند شو!» زیر بغل مرا گرفت و با صدای بلند گفت: «لطفاً برید کنار! اجازه بدید همسرش اون رو ببینه!» درای جمعیت کنار رفتند و برای من راه باز کردند. خبرنگارها با دوربین‌هایشان دودیدند. روبه‌روی هم قرار گرفتیم. دست مرا گرفت و گفت: «حالت چطوره؟» گفتم: «خوبم.» پیشانی‌ام را بوسید و یک‌دفعه سیبل جمعیت من و حسین را از هم جدا کرد.»

